

نیاز بر معاصران

گزینگویهای پنجم انتهاب (ودیکر زفرا نسخی)

ترجمه علی عبدالله

فهرست

۷ اشاره مترجم
۱۲	۱. در باب خود
۱۹	۲. شکل‌گیری نفس
۲۵	۳. نه چندان جذب
۲۹	۴. ستایش امر غیرمنطقی
۳۶	۵. بی‌فرهنگی مدرن
۴۵	۶. مراوده با باورها و عقاید
۴۱	۷. انسانی و آنبرانسانی
۵۱	۸. اصیل و غیراصیل
۵۹	۹. سیستم دوچایگاهی
۶۳	۱۰. اخلاق و امر اخلاقی
۶۷	۱۱. سرشناسها و عادات بد
۷۲	۱۲. در باب دوستی، عشق، بول و مرگ

لیجه برای معاصران
گرین کویدهایی مد نظر
رودیکر رفائلسکی
ترجمهدی علی عبدالالهی
طرح حدیث عن عاصمه کن
جاب ول ۱۳۸۸، شماره ۱۷۴، ۰۰۰۳-سند، جلد خجال
شایخ، ۱-۲-۸۲۷-۹۶۴

نشر مرکز، تهران، سنبده بی‌۱۱۱۵۵-۳۲۹۱
کتابخوشی شیرمرک، خیابان ناصر خامنه‌ی، رویروز محله ۱۰
خیابان پامنار، شماره ۸، تلفن ۰۲۶-۰۹۷-۸۶۷
E-mail: info@nashr-e-markaz.com

کنیده حقوق ارای نشر مرکز محلیخواست

زفلسکی، رودیکر ۱۹۴۵. خ
لیجه برای معاصران ارودیکر رفائلسکی، بیانی مورشن، ترجمهدی علی عاصمه کن
تهران نشر مرکز، شماره ۱۳۸۲
۷۹ ص- (نشر مرکز، شماره ۱۷۸)
ISBN: ۹۶۴-۳۰۵-۸۲۷-۱
فیرستویس مراسمس طلاعات نیا.
۱- ترجمه فردوسی ویاچلم، ۱۸۴۴ م ۱۹۰۰-۱۹۰۰ م، ۲. قلله
العلی- فرن ۱۹۰۰ م- تاریخ و تنداله مورشن لویس ۱۹۷۶ م،
Mutschet, Luis. ب- عبدالالهی، علی ۱۳۲۷ م- مترجم، ج عنوان
۲۷۵-۹۶۴ ن ۱۹۷
کتابخانه ملی ایران
۰۸۵-۲۱۸۲۲

۱

در باب خود

آنکه شب و روز و سراسر سال با روش در نزاع و بگومگوی محترمانه بنشینند، آنکه در غار خود – این غار می‌تواند هزار تو الاییرت ^{ایا گود} برای جستجوی طلانیز باشد – خرس غارنشین یا جوینده گنج شود، آنکه چون من همه اندیشه‌ها، نگرانی‌ها و مخاطرات خود را از دماغش به دلش روان کند، اما همواره ناتوان از انتقالش باشد، حتی اگر جانهایی از گونه خودش و دوستان دلیر سرسپرده نیز گردش را گرفته باشند: کسی که مفاهیم اش سرانجام، حتی برای خود وی رنگی تاریک - روشن و مرد خاص خود بگیرند و هرچه بیش تر از ژرفای برا آیند، همچنان

بسیاری از اندیشمندان بد می‌نویسند، زیرا نه تنها اندیشه‌هایشان بلکه اندیشیدن اندیشه‌هایشان را به ما منتقل می‌کنند.

فیلسوف می‌خواهد وجود آن را در زمانه‌اش باشد – برای این منظور می‌بایست بیشترین و درست‌ترین دانایی نسبت به آن داشته باشد.

ادمی باید این بدترین سلیقه را از خود دور کند که می‌خواهد با بسیاری از مردم به توافق برسد. «خوب» دیگر خوب نیست وقتی لقمه دهان همسایه می‌شود. و اصلًاً چطور می‌تواند «خوب ناخوب» هم وجود داشته باشد! این واژه با خود در تناقض است: آنچه می‌تواند بد ناخوب باشد، همواره ارزش اندکی دارد.

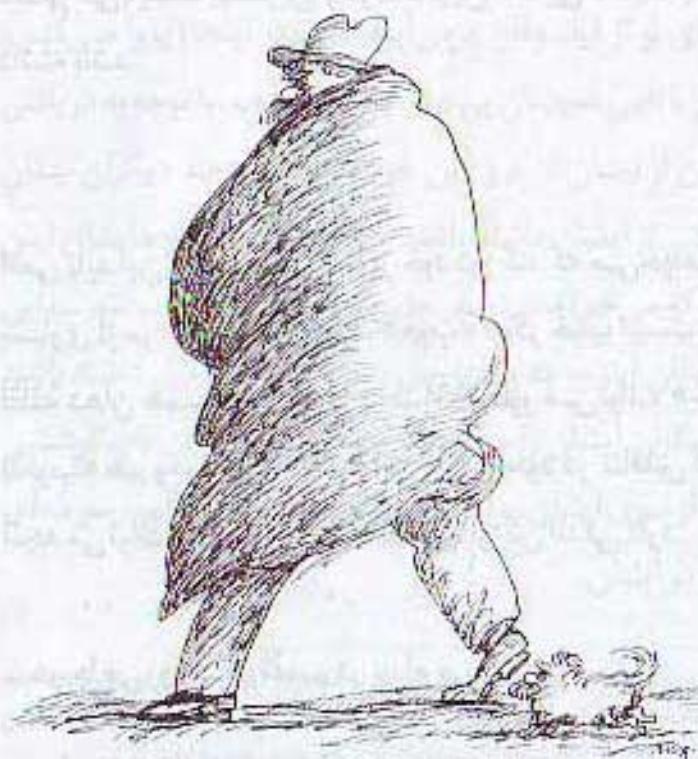
— هر جا می‌روم سگ نقسم در پی ام می‌آید.

بوی پوسیدگی بیشتری بدنهند، چنان‌که بر هر کنجکاوی اکه در پی دریافت‌شان باشد! دم سرد بدمند؛ چنین فلسفه‌ای راهیانه‌ای، حتی خود اگر با پنجه شیر تیز بنگاردش، باز هم دیگران آن را همچون فلسفه‌ای «در میان گیومه» می‌نگرند.

گونه‌ای تو از فیلسوفان برمی‌آیند: من ادر اینجا پروا می‌کنم و آنها را بانامی نه چندان بی خطر تعمید می‌دهم. با توجه به دریافتی که من از ایشان دارم و آنان خود مجال می‌دهند دیگران چنان دریافتی از ایشان داشته باشد – زیرا یکی از شیوه‌هایشان این است که می‌خواهند در هر جایی و هر چیزی عمماً بمانند –، این فیلسوفان آینده، چه بسا به حق یا حتی به ناحق میل داشته باشند که دیگران ایشان را جستجوگر^۱ بدانند. خود همین نام، کوششی است از سوی ایشان، و اگر بخواهیم فراتر از آن برویم، و سوادی است در ایشان.

۱. نیجه با واژه‌های Versucher به معنای جستجوگر (وسوسه‌گر) و Versuch به معنی تلاش و جستجو و Versuchung (وسوسه) بازی زبانی کرده است. زیرا این کلمات هم به معنی جستجو و جستجوگراند و هم وسوسه و وسوسه‌گر و.... م

نه بسیار نزدیک به هم. — برای اندیشه‌های نیک زیان بزرگی است که با شتاب بسیار پشت سرهم بیانند؛ زیرا در این صورت آنها خود متقابلاً چشم انداز خود را فرو می‌پوشند. — از این روست که بزرگترین هنرمندان و نویسنده‌گان بهره بسیار از میانمایه‌گی برده‌اند.



شکل‌گیری نفس

دآوری کردن می‌تواند سخت و بسیار نایه‌جا باشد. این قضیه زمانی که فرد در باب خویشتن داوری می‌کند تیز صادق است. گزاره، مثل روز روشن است و درست در همین چاهرکسی ترجیح می‌دهد به سایه برود.

آدمی تازمانی که در زندگی با تقلاو مشقت بالا می‌رود و صعود می‌کند به ندرت پیش می‌آید که پایش بشکند – اما درست همینکه بنا می‌کند به آسان گرفتن بر خود و برگزیدن راههای راحت و میانبر، بی‌درنگ دچارش می‌شود.

شود، پیش از آنکه به اندازه کافی نیرومند، سخت و هنرمند شده باشد...

سرانجام اینکه هیچکس نمی‌تواند از اشیاء و اموری که در کتابها گنجانده و منظور شده‌اند، چیزی بیش از آنچه خود می‌داند، بشنود.

تو باید سرور خویش شوی و همچنین سرور فضایل خود، پیشتر از این، آنها سوراft بودند؛ اما اکنون فقط می‌توانند بازیچه‌ای باشند در کنار بازیچه‌های دیگر.

آرامترین سخنان اند که توفان به پا می‌کنند. اندیشه‌هایی که با خرام کبوتران می‌آیند، جهان را راه می‌بزنند.

تو باید این را بیاموزی که چشم‌انداز و منظر اپرسپکتیوا را در هر ارزیابی ارزشی دریابی و نیز: جابجایی و تعویق، به تحلیل بردن و تابود کردن، و غایتشناسی ظاهری افق‌های مختلف و هر آنچه مربوط به درونما و امر پرسپکتیودار است. حتی دریافتمن اندکی حماقت در ارتباط با ارزش‌های متصاد باهم و تمامی توانهای روشنفکرانهای که هر کسی برای «آری‌گویی» به ارزشی و «انکار» دیگری می‌بردازد نیز ضروری است. تو باید بیاموزی دریافتمن بی‌عدالتی ضروری در هر «آری‌گویی» و «انکار» را و این را که بی‌عدالتی جزئی جدا از زندگیست و زندگی خود را زایده همین زاویه دید | چشم‌اندازا و همین بی‌عدالتی آن است.

تفسی عمیق و مشکوک از گونه‌ای بدینی علاج‌ناپذیر در ماست، که هزاره‌هاست و ادارمان می‌کند با چنگ و دندان به تفسیر مذهبی هستی درآویزیم؛ ترس همان غریزه‌ای که به دلش برات می‌شود و می‌هراسد که مبادا آدمی بسیار زودهنگام مالک حقیقت

آنچه باید از هنرمندان بیاموزیم، ما چه ابزاری در اختیار داریم که با آن اشیاء را برای خودمان زیبا، جذاب و خواستنی کنیم، اگرچنان نباشدند؟ — من برآنم که اشیاء، فی نفسه هیچگاه چنین نیستند! در اینجا می‌توانیم از پزشکان چیزی بیاموزیم؛ وقتی آنان مثلاً تلخی را رقیق می‌کنند یا شراب و شکر را در کوزه‌ای به هم درمی‌آمیزند؛ و نیز بیش از آن، از هنرمندانی که مدام همه و غمshan این است که چنین ابداعات و شگردهایی را بسازند. ا... این را ما باید از هنرمندان فراگیریم و در سایر موارد از آنها فرزانه‌تر باشیم، زیرا این کار در آنها معمولاً آنجا که هنر پایان می‌گیرد و زندگی آغاز می‌شود، نیروی ظرفی‌شان را می‌گیرد. اما ما می‌خواهیم شاعر زندگی‌مان باشیم، آنهم اول از همه در جزئی‌ترین و روزمره‌ترین وجوداش.



۳

نه چندان جدی

پس نباید خیلی تعجب کنیم از اینکه آدمی از همه امور ناگهانی و غیرمنتظره که بی‌هیچ خطر و آسیب رخ می‌نماید، در کلام و در عمل، نه تنها شاد و شنگول می‌شود، حتی برعکس بر ترس اش نیز فائق می‌آید: موجودی که از ترس بر خود می‌لرزد و در خود مچاله می‌شود، ناگهان به هوای بر می‌چهد و گل از گلش می‌شکفده، و سرانجام می‌خندد. این گذار آدمی از ترس آنی به بی‌پرواپی کم‌دوام را معمولاً امر خنده‌دار **کمیک** می‌نامند. برعکس، وی در مواجهه با پدیده تراژیک، به سرعت از بی‌پرواپی پردوام و عظیم به هراسی عظیم می‌رسد؛ اما از آنجا که در میان میرایان،

بود، نیک-اندیشیدن! حیوان دوستداشتني - آدمیزاد - از قرار
معلوم هر بار که خوب می‌اندیشد سرخوشی اش را از کف می‌دهد؛
و بعد از آن «جدی» می‌شود!

بی‌پروایی و سبکسری پردوام و عظیم بسیار نادرتر است از هر
دستاویزی که منجر به هراس می‌شود؛ مضحکه بسیار بیش از
ترازدی در عالم وجود دارد؛ آدمی بسیار بیشتر از آنکه به لرده افتاد،
می‌خندد.

شادمانی از امرِ مهمل. چگونه آدمی می‌تواند از امرِ مهمل و
هیچ و پوج شادمان شود؟ این قضیه تقریباً در همه مواردی که
آدمی در جهان به خنده افتاده، صادق است؛ بله، حتی می‌توان
گفت تقریباً هر جا که سعادت هست، شادمانی از هیچ و پوج هم
هست.

جدی گرفتن. - عقل در نزد بیشتر افراد، رانه‌ای [ماشینی] کند،
گرانجان، تاریک و پرسرو و صداست، که بد به کار می‌افتد و همین
افراد هم می‌خواهند با آن کار کنند و بیاندیشند و به این کارشان
جدی گرفتن قضیه می‌گویند - آه، برای آنها چه آزاردهنده خواهد

ستایش امرِ غیر منطقی

هیجان وقت وداع. هر که می‌خواهد از حزبی یا مذهبی جدا شود می‌پنداشد در چنین وضعی برای وی ضروری است که آن را انکار کند، اما چنین اندیشه‌ای بسیار متکبرانه است. چنین کسی فقط ضروری است که به روشنی دریابد تاکنون چه قید و بندهایی وی را به این حزب یا مذهب پابند می‌کردند و همین قید و بندها دیگر از این لحظه به بعد نمی‌توانند به کار نیاتی که در سر دارد بیایند و اکنون به جایی دیگر رهنمون اش می‌شوند. ما غالباً از سر دلایل معرفتی مستحکم به حزب یا مذهبی روی نیاورده‌ایم؛ و این را نیز نباید وقتی از آن می‌ثربیم، با آب و تاب و هیجان بازگوییم.

چه آدمهای ساده‌لوح و خوش‌باوری هستند؛ آنها بی که گمان می‌کنند سرشت آدمیزاد می‌تواند به سرشنی ناب و منطقی مبدل شود؛ حال اگر برای رسیدن به این مقصود درجات تغذیه می‌بود، چه چیزها که در این راه باد هوا نمی‌شد! حتی خردمندترین انسان هم گاه به گاه نیازمند طبیعت است، یعنی نیازمند موضع اساسی غیرمنطقی نسبت به همه امور و اشیاء.

۵

بی‌فرهنگی مدرن

انسان مدرن، بنا به آنچه در افسانه‌ها آورده‌اند، سرانجام با بار انبوه سنگهای هضم‌ناپذیر دانایی در خویش به هر سو پرسه خواهد زد و کشان‌کشان خواهد رفت، سنگهایی که معمولاً هزارگاه در شکم‌اش به قار و قور می‌افتد. خاص‌ترین خصلت چنین انسان مدرنی در همین قار و قور کردن شکمش آشکار می‌شود؛ تضاد جالب توجه باطنی که هیچ ظاهری، با آن همخوان نیست و خود آن ظاهر که با هیچ باطنی همخوانی ندارد. تضادی که ملت‌های کهن ابدآن را نمی‌شناسند و از آن هیچ نمی‌دانند.

ما می‌پنداریم افسانه و بازی متعلق به دوران کودکی است؛ ما کوتاه‌بینان! چنانکه گویی میل داریم در سن و سالی از زندگی مان بدون افسانه و بازی سر کنیم! ما مسلمان‌نام دیگری بر آن می‌نهیم و آن را به گونه‌ای دیگر در می‌باییم. اما خود همین گویای آن است که دقیقاً قضیه از این قرار است – زیرا حتی خود کودک هم بازی را به مثابه کار خود و افسانه را به مثابه حقیقت خود می‌داند.

به راستی گونه‌ای «تریتیت کلاسیک» واقعی هست؛ چیزی بی‌ندازه دشوار و نایاب و خواهان چنان قریحه پیچیده‌ای که فقط بلاهت یا بی‌شرمی این حق را برای خود محفوظ می‌دارد تا آن را به مثابه مقصود دست یافتنی با تعلیم و تربیت در مدارس نوید دهد.

خواندن آثار کلاسیک‌ها، بنابر اعتراف فرهیخته‌ای، در همه جا سخت و حشتناک و عذاب‌آور است؛ هم برای جوانها که هنوز در هیچ‌کدام از مناسبات مطرح در آن آثار پخته نشده‌اند و هم برای آموزگاران که اغلب با حضور شان زنگار بر روی نویسنده‌ای خوب می‌پاشند.

سرنشست تعلیم و تربیت در دولت‌های بزرگ رفته رفته میانمایه‌تر خواهد شد، درست به همین دلیل که در بهترین حالت در آشپزخانه‌های بزرگ ترجیح می‌دهند غذاهای متوسط طبخ کنند.

مربی طوری با فرد رفتار می‌کند که گویی چیزی یکسره نازه است و می‌بایست او را مکرر کرد و از این چیزی تکراری ساخت.

تربیت خود نوعی تداوم زاد و ولد است و اغلب گونه‌ای تخفیف و لاپوشانی دیرهنگام همان امر.

بر باد دادن جوانی مان: آن گاه که دانشی حقیر مایه و سُست درباره یونانیان و رومیان و زبان آنها به ما می‌آموختند، آن هم خام دستانه، حتی بارنج و عذاب و در تضاد با الاترین گزاره همه فرهنگ‌ها که می‌گویید: تنها به کسی غذا بده که گرسنه آن است! آب گوارا را باید به تشنه لب بدھی!

چه پاداش بدی سست برای آموزگار، اگر همواره فقط شاگردش بمانیم.

مراوده با باورها و عقاید

نمی خواهم کسی در چیزی ادای مرا درآورد و پس از من پیروی ام
کند، می خواهم هر کسی پی خود ببرد و خود را بفرید.

عقاید. — حلیق فلسفه خیاطلان که بر آن است لباس‌ها آدم‌ها را می‌سازند، بیشتر آدم‌ها تا آن زمان که جامهٔ یقین‌های همگانی و عقاید رسمی را به تن دارند، هیچ نیستند و هیچ ارزشی ندارند، اما در باب آدم‌های استثنایی باید گفت: صاحب لباس است که لباس را زیبند می‌سازد. در اینجاست که باورها از عمومی بودن



تن می‌زند و با نقاب‌ها، زلم‌زیمبوها، آرایه‌ها و بدل‌ها به کلی تفاوت دارند.

بسیار با شخصیت‌تر جلوه می‌کند تا زمانی که از اصول اپرنسیپ‌های اش.

خودداری ظاهري. — تقریباً همه مردم همواره به «خودخواهی» شان می‌اندیشنند و می‌خواهند اندیشه‌هاشان را با صدای بلند بگویند، با این همه تمام عمرشان برای «نفس» خود اشان هیچ نمی‌کنند، بلکه فقط برای شبح آن «منی» کار می‌کنند که ذهن اطرافیاتشان از آنها ساخته و به آنان ابراز کرده‌اند، — در نتیجه همه‌شان باهم در میان مهی از عقاید غیرشخصی و نیمچه شخصی و نیز ارزیابی‌های ارزشی خودسرانه و همزمان شاعرانه زندگی می‌کنند، یکی در سر دیگری و آن سر هم باز در سرهای دیگری؛ جهان شگفتی از تصویرهای دروغین و واهی که همزمان می‌تواند جلوه معقولی به خود بگیرد! این مه عقاید و عادات افزون می‌شود و تقریباً فارغ از انسانهایی که در برشان می‌گیرد، به هستی خود ادامه می‌دهد [...] همه‌اش به این دلیل که هر کدام از تک تک افراد این بیشماران، خود نمی‌تواند «من»

استقلال. — حتی تجلیل کردن از چیز بد و اعلام و استنگی کردن به آن — وقتی کسی را از آن خوش می‌آید — و هیچ دریافتی از آن نداشت، چنان‌که حتی کسی از آنچه می‌پسندد، شرمسار هم بشود؛ خود نشان استقلال است، در سطح وسیع یا محدود.

آخرین عقیده در باب عقاید. — یا آدمی عقایدش را ینهان می‌کند، یا خود را پشت سر آن‌ها کسی که جز این می‌کند مدار چرخ گردون را نمی‌داند یا جزء فرقه بی‌پرواپی امجنونان اقدس است.

یک انسان زمانی که از شور و حرارت‌ش پیروی می‌کند معمولاً

یافته، در حکم راهها و ابزارهای معطوف به برگی و اسارت تلقی شوند.

مورد سوءتفاهم قرار گرفتن. — وقتی کسی به کلی مورد سوءتفاهم قرار گیرد، محال است بتوان «یکبار مورد سوءتفاهم قرار گرفتن» را از پایه و اساس محو کرد. در اینجا باید هوشمندانه بنگریم تا نیروی بی جا در دفاع از آن هدر ندهیم.

واقعی در دسترس و برنهاده خودش را رودرروی این پندار همگانی بی رنگ و رو قرار دهد و به تبع آن نابودش کند.

تا کجا کنش گر کا هل است. — من بر این باورم که در باب هر چیزی ممکن است هر کسی عقایدی داشته باشد و ناگزیر یکی را عقیده خودش بداند، زیرا خود وی چیزی خاص است که فقط یکبار رُخ می دهد و در باب همه اشیاء دیگر موضعی تازه و بی سابقه می گیرد. اما آن کا هلی که در زر فای روح کنش گر نهفته است، مانع از این می شود که آدمی آب از چشم خودش بر دارد.

قضیه آزادی عقاید درست همانند تندرستی است: هر دو فردی هستند و از هیچ کدام نمی توان مفهومی رایج و همگانی استخراج کرد. آنچه برای یک فرد و تندرستی اش ضروری است، برای دیگری حتی دلیل ناخوشی می شود، و برخی ابزارها و راههای رسیدن به آزادی جان، می توانند برای طبایع والا کمال

۷

انسانی و آبرانسانی

قضیه آدمها درست همانند کوره‌های زغال پزی با چوب در جنگل است. تازه، جوانان پس از آنکه تافته و تبدیل به زغال شدند، افرادی سودمند می‌شوند. تا آن زمان که می‌جوشند و دود می‌کنند شاید جالب‌تر باشند، اما بی‌فایده‌اند.

بیشتر انسانها گویی اتفاقی به دنیا آمده‌اند: هیچ ضرورت مبرم و والاتری در ایشان نیست. آنان چنین و چنان می‌کنند، دست به این و آن کار می‌زنند اما قریحه‌شان میان‌مایه است.

بدین ترتیب لاجرم، ماسه^(شتریزه) انسانیت به وجود می‌آید؛ همه بسیار شبیه هم، بسیار خُرد، بسیار گردد، بسیار مطبوع و بسیار ملال آور می‌شوند. مسیحیت و دموکراسی^(را) تاکنون در سطح وسیع انسانیت را به راه ماسه شدن رانده‌اند.

نیازمند تأملی عظیم هستیم، شاید انسانیت ناگزیر باشد بر طومار گذشتدهاش خط بکشد. شاید مجبور شود توبخانه‌های جدیدی به سوی تک تک مواضع آن نشانه‌گیری کند. متفاوت باش، وقتی همه یکسان ماندہاند و خوشحال باش، وقتی یکی با دیگری متفاوت است! تاکنون حتی خشن‌ترین هیولاها زیر سیطرهٔ اخلاق نابود شده‌اند و رسالت آن همین بوده، ما نمی‌خواهیم بی‌فکرانه زیر سیطرهٔ هراس از حیوانات وحشی روزگار بگذرانیم. دیری است، بس دیر زمانی است که گفته‌اند: یکی همانند همگان، یکی برای همگان.

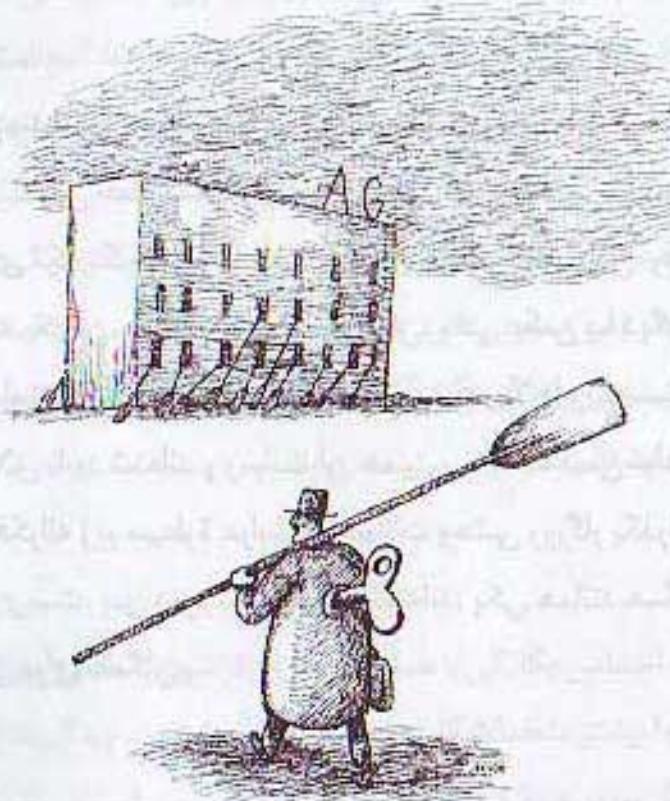
در «رسالتهای» کذا بی جور واجور «زندگی»، که هر کسی باید یکی از آن‌ها را انتخاب کند، فروتنی تر خم انگیز بودن آدمیان نهفته است: آنها می‌گویند ما^(این رسالت را) داریم که به همنوعuman بهره بررسانیم و خدمت کنیم. همسایه هم همین‌طور و نیز همسایه همسایه، بدین ترتیب هر کسی مدام به دیگری خدمت می‌کند. هیچکس کاری ندارد که به خاطر خودش حاضر باشد انجامش دهد، بلکه همه وقت، به خاطر دیگری انجام وظیفه می‌کند؛ پس بنابراین سنگ‌پُشتی است که روی دیگری می‌آساید و آن دیگری روی دیگری تا آخر. وقتی هر کسی غایت خود را در دیگری می‌یابد، پس همه در خود هیچ غایتی برای وجود داشتن ندارند؛ و این «برای یکدیگر وجود داشتن» خنده‌دارترین مضمون^(کتاب) است.

هر چه احساس‌یگانگی با همنوعان افزون‌تر شود، به همان میزان انسانها بیشتر متعدد^(الشکل) و اونیفورم‌دار می‌شوند، و به گونه‌ای سختگیرانه‌تر همه تفاوت‌ها را غیراخلاقی احساس می‌کنند.

تفا می خواهید به سیستمی وارد شوید که یا باید چرخ آن باشد،
به تمام و کمال، یا زیر چرخهایش بروید؟

دولت نهاد هوشیار و زیرکی است برای حمایت افراد در مقابل
یکدیگر؛ اگر کسی در نجابت خوبیش اغراق کند، سرانجام فردیت
وی از سوی دولت تضعیف و حتی منحل می شود، و این خود
غایت اصلی دولت را به اساسی ترین وجه می نماید.

حقوق و پیش حقوق بشر. ما آدمیان یگانه افریدگانی هستیم که
وقتی سرکشی کنیم، خود می توانیم مثل جمله ای نادرست روی
خطاهامان خط بکشیم، چه اینکه این کار را برای احترام به
انسانیت انجام دهیم چه از سر همدردی با آن، یا از سر بیزاری از
خودمان بکنیم.



شما راهتان را از کرم تا به آدمیزاد در نور دیده‌اید، و هنوز بسی
چیزها در شما کرم است. روزگاری میمون بودید و انسان هم‌اکنون
نیز، کما کان از هر میمونی، میمون تر است.

گرما در سنتیغ‌ها. در سنتیغ‌ها هوا گرم‌تر از دره‌هاست، به‌ویژه در
زمستان. اندیشمتد می‌داند این تمثیل بازگوکننده‌ی چیست.

و شما نیز می‌دانید که «جهان» برای من چیست؟ باید آن را در
آینه خودم به شما بنمایم؟ این جهان: هیولای نیروست، بی‌آغاز و
بی‌پایان! عظمتی استوار و آهنین از قدرت، که نه کوچکتر و نه
بزرگتر می‌شود، و نه به مصرف می‌رسد و تمام می‌شود، بلکه فقط
مسخ می‌شود و استحاله می‌یابد. کلیتی است سخت بزرگ و
دگرگون ناپذیر، سرمایه‌ای خرج نشدنی و بی‌ضایعات. اما همواره
ناافزودنی، بی‌کاستی و محصور در چنبره «هیچ» نه در مرز خود.
غرقه ناشدنی، از میان نرفتنی و چیزی نه بی‌کران گسترده، بلکه

دريغا! زمانی فرامی‌رسد که آدمی دیگر پیکان اشتیاق‌اش را به
فراسوی آدمیان نمی‌افکند و زده کمانش قراقر کردن را از خاطر
می‌بزد! به شما می‌گویم: آدمی همچنان بایستی هاویه را در
خویش داشته باشد تا بتواند ستاره‌ای رقحان بزاید! به شما
می‌گویم: شما هنوز در خویش هاویه‌ای دارید؟

دريغا! زمانی فرامی‌رسد که در آن آدمی دیگر ستاره‌ای
نخواهد زاد. دريغا! زمانه خوارترین انسان فرامی‌رسد، که حتی
دیگر نمی‌تواند خود را خوار بشمارد.

به شما آبرانسان را می‌آموزانم. آدمی چیزی است که می‌بایست از
آن برگذرید. شما برای برگذشتن از وی چه کرده‌اید؟ همه جانوران
تاکنون چیزی فراتر از خود آفریده‌اند؛ و شما می‌خواهید جزء این
خیزاب سترگ باشید؟ یا به جای برگذشتن از آدمی، همچنان
ترجیح می‌دهید به حیوان بازگردید؟ قهقهه تمسخر یا شرمی
در دنایک. و آدمی می‌بایست برای آبرانسان عیناً اینچنین باشد:
قهقهه تمسخر یا شرمی در دنایک!

در حکم نیرویی است مشخص که فضایی مشخص را اشغال می‌کند و فضایی نیست که جایی از آن به نحوی «تهی» شدنی باشد، بلکه در حکم نیرویی است همه جایی، به متابه بازی نیروها و امواج نیروی همزمان فرد و «بسیار». جایی برهمن ابزار می‌شود، جایی همزمان در حال کاستن است. دریایی از نیروهای امواج و طوفانی در خود تا ابد در حال استحاله، تا ابد در حال بازگشت، با سالیان عظیم بازگشتن!... این جهان اراده معطوف به قدرت است – و چیزی جز این نیست! شما خود نیز همین اراده معطوف به قدرتید – نه چیزی جز آن!

قطعه هنرمندانه حکمت زندگی همانا دانستن این است که خواب را به هر شیوه ممکن به وقت مساعدش موكول کنیم.

خواهم ذمید بر خود، تا نسوزم؟



۸

اصیل و غیراصل

المانی خوب شدن یعنی غیرالمانی شدن. آنچه در آن تمایزات ملی هر قوم و ملتی را می یابیم، بسیار بیش از آن چیزهایی است که تاکنون به صرافت در آن می نگریسته ایم. و این خود فقط عبارت است از تمایز مراتب فرهنگی مختلف که در کمترین جزء آن چیزی مانا و پابرجا وجود دارد (آن هم نه به مفهوم سختگیرانه اش). از این رو همه استدلال هایی که برای منش ملی اهر ملتی اقامه شده، بسیار کم خود را نسبت به آن چیزی موظف می داند که بر بازارآفرینی و دگرسازی یقین های مُتقن یعنی بر فرهنگ، همت می گمارند و کار می کنند.

پیشدهای عرضی‌شان | فعالیت می‌کنند، اما نه در مقام آدمهایی کاملاً مشخص، منفرد و یگانه؛ از این نظر همگی شان تبل و گرانجان‌اند.

از بداعمال کنشگران است که فعالیت‌هایشان تقریباً همیشه اندکی نابخردانه از آب در می‌آید، مثلاً لازم نیست جویای کار بازکدار پول جمع‌گن با توجه به فعالیت بی‌وقفه‌اش شویم؛ زیرا فعالیتش نابخردانه است. فعالان غل می‌خورند و غلتان پیش می‌روند، مثل سنگی مدفور که بر حسب حمقیت علم مکانیسم می‌چرخد و پیش می‌رود.

همه انسانهای همه دوران‌ها پرتاب می‌شند به دل بردنی و آزادگی، حتی اکنون نیز پرتاب می‌شوند. زیرا آنکه دوسوم روزش از آن خودش نباشد برده است، جز آن هرچه و هر که خواهد گو باش؛ دولتمرد، بازرگان، کارمند یا دانشمند.

بی‌گمان هر که بخواهد از آلمانی‌ها خوشش بیاید، می‌باید بسته به علاقه و توانش تا آنجا که می‌تواند همواره فراتر از آنچه مطلقآ آلمانی است ببالد. از این رو بازگشت به عنصر غیرآلمانی همواره شاخصه زیرکان ملت ما بوده است.

چنین می‌نمایید که من چیزی از یک آلمانی به شیوه منقرض شده‌اش در خود دارم. آلمانی خوب بودن یعنی غیرآلمانی بودن، این رازمانی در جایی دیگر گفته‌ام. اما امروز خواهان پافشاری بر آن باور خود و پذیرش آن به تمامی تیستم. شاید وجود آگوته^۱ چنین حقی را به من داده باشد.

نقص بنیادین انسانهای کنشگر. معمولاً کنشگران دچار نقصان کنشی والا تر هستند؛ مرادم کنشی فردگرایانه است. آنان در مقام کارمند، بازرگان و فرهیخته یعنی در مقام موجودات نوعی ابا

۱. نیچه، گونه را در مقام یک آلمانی خوب همواره می‌ستاید. م

این زیستهای، دوباره و بارهای بیشمار زندگی کنی؛ و هیچ چیز تازه‌ای نیز در آن نخواهد بود، بلکه همان دردها، همان لذت‌ها، همان اندیشه‌ها، همان افسوس‌ها با همهٔ جزئیات تاگفتني خرد و کلان زندگی ات دوباره بازمی‌آیند و تکرار می‌شوند، و همهٔ چیز با همان ترتیب و تداومی که بوده خواهد بود—و باز همین عنکبوت تازتن و همین مهتاب لابه‌لای درختان، و به همین سان همین لحظه و خود من. ساعتِ شنی ابدی همین هستی، بارها و بارها بچرخد و باز بچرخد—و تو، ای ذرهٔ ناچیز غبار! با آن بچرخی!» آیا پیش پایش به زانو درنمی‌آیی، یا دندانهایت را چفت نمی‌کنی و از خشم بر اهربیمنی که چنین حرفی زد دشنام و لعن نمی‌فرستی؟ یا یکباره حتی لحظه‌ای بزرگ را از سر می‌گذرانی و دوست می‌داری به او جواب بدھی و بگویی: «تو خدایی و هرگز کلامی خدایی تراز این نشینیده‌ام!» اگر چنین اندیشه‌ای بر تو چیره شود، اهربیمن تورا مسخ می‌کند و حتی بعيد نیست له و لوردهات کند؛ پرسش از هر چیز و این که «می‌خواهی دوباره و بارهای بیشمار ازندگی کنی؟» بی‌گمان عظیم‌ترین باری است که بر دوش کُنشات خواهد بود! یا چگونه می‌شود که مجبور شوی با خود و زندگی خوب تاکنی تا

ناآرامی اضطراب امدرن. از غرب که به این سو می‌آید، تحرک مدرن همواره بیش‌تر می‌شود، چنان‌که ساکنان اروپا در قیاس با امریکایی‌ها روی هم موجوداتی آرامش طلب و لذت‌جو و خوش‌باش می‌نمایند، در حالی که این‌ها (اروپایی‌ها) مانند زببورها و پشه‌ها در همدیگر می‌لولند و پرواز می‌کنند.

نقصان آرامش، تمدن‌مان را به برابری نوین می‌کشاند. در هیچ زمانی تاکنون فعالان، یعنی ناآرامان و بی‌قراران، تا بدین حد بر صدر نمی‌نشسته‌اند. از این رو لازم است تصحیحات ضروری در منش انسانیت انجام گیرد تا عنصر آرامش و بی‌خيالی در حد وسیعی در آن تقویت شود.

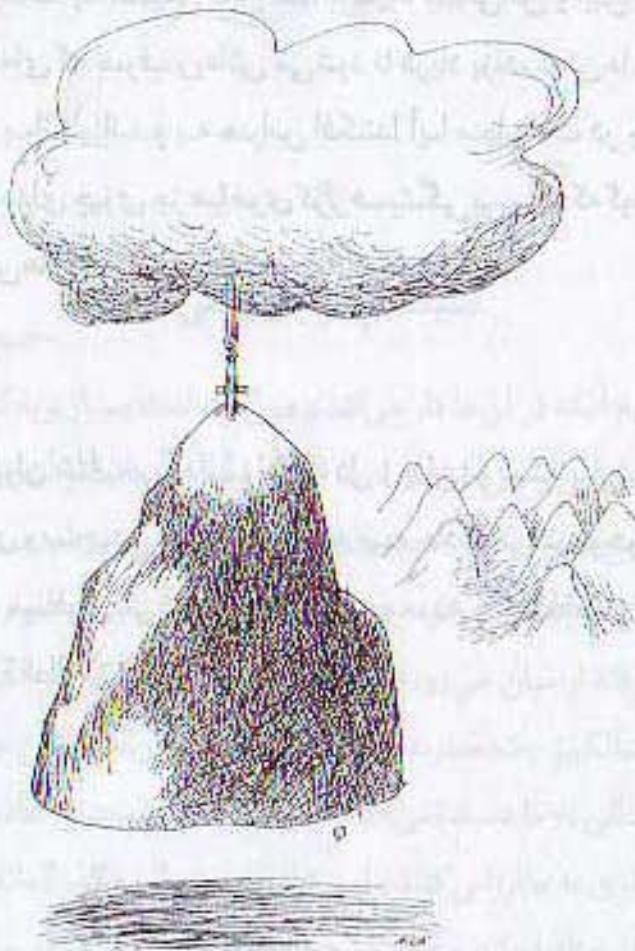
بزرگترین گرانجانی اسنگین وزنی! اگر شبی یا روزی به نحوی، اهربیمنی به خلوتِ تنها‌ی ات راه یابد و به تو بگوید: «ناگزیر خواهی شد این زندگی که تو در پیش گرفته‌ای و آن را که پیش از

دیگر خواهان هیچ چیز دیگری نباشی، جز همین واپسین تأیید و مُهر و موم زدن ابدی؟

آثار بزرگ و ایمان سترگی. کسی آثار بزرگی پیدید آورده بود اما دوستش ایمان سترگی به آن آثار داشت. آن دواز هم جدایی ناپذیر بودند؛ ولی اویی آشکارا وابستگی تمام و تمامی به دومی داشت.

نامناسب برای حزبی شدن. آن که بسیار می‌اندیشد، برای حزبی شدن مناسب نیست زیرا چنین کسی خیلی زود از اندیشه حزب فراتر می‌رود.

مطبوعات. اگر در نظر بگیریم که چگونه همین حالا همچنان همه وقایع بزرگ سیاسی مخفیانه و در لفافه، پاورچین پاورچین بر صحنه آورده می‌شوند و حوادث بی‌اهمیت بر آنها سایه می‌افکند و در کنارشان باعث کم اهمیت جلوه دادنشان می‌شود و این



رویدادها تازه مدت‌ها پس از رخ دادن شان تأثیرات عمیق‌شان را نشان می‌دهند و از پس لرزه‌شان زمین می‌لرزد –، می‌توان برای مطبوعات چه اهمیتی قائل شد، با شیوه‌کنونی‌اش و این همه هزینه‌ای که صرف ریه‌اش می‌شود تا فریاد بزند، گوش‌ها را کسر کنند، برانگیزاند و به هراس افکند! آیا مطبوعات در چنین هنگامه‌ای چیزی جز هیاهوی کور همیشگی بی‌ست که گوشها و حواس‌هارا به جهتی نادرست هدایت می‌کند؟

سیستمِ دوجایگاهی

علوم به آنکه در آن‌ها کار می‌کند و می‌کاود، لذت بسیار و به کسی که نتایج اش را می‌آموزد، لذت اندکی می‌دهد. اما از آنجاکه به تدریج همه حقایق مهم علوم به ناگزیر روزمره، دم‌دستی و همگانی و زشت می‌شوند، همین اندک لذت فraigیران علوم هم رفته رفته از میان می‌رود. همانطور که دیگر از فraigیری حساب شگفت‌انگیز یک خبربردیر یک [دو دوتا چهارتا] اکنون هیچ خوشحالی به ما دست نمی‌دهد. حال اگر علوم همچنان شادمانی اندک تری به ما ارزانی کنند و این شادمانی هم از رهگذر گمانه‌ها و سوء‌ظنِ متافیزیک، مذهب و هنرِ تسلی‌بخش از میان برود؛

در کوران شتاب بی‌اندازه زندگی، دل اجانا و دیده به دیدن، داوری و سنجیدن نادرست یا نصفه نیمه عادت می‌کند، و هر کس شبیه مسافری می‌شود که با سرزمین و مردم هر جا فقط از پشت پنجره قطار آشنا می‌شود.

بعدی آن است. انسانیت ناگزیر است از نوبنا کند به بافتِ
جامه‌اش، پیش از آنکه درست چون پنهان‌لوپه شب هنگام خرابش
کند. اما چه کسی می‌تواند این را تضمین کند که انسانیت باز هم
چنین نیرویی خواهد یافت؟

بزرگترین چشممه سارِ لذتی که تقریباً تا حال به تمامی انسانیت
ارزانی داشته‌اند، بی‌جوشش و خشک می‌شود. از این رو
می‌بایست فرهنگی والاتر به آدمی معزی مضاعف و همزمان
مخ‌هایی مجزا از هم بدهد. یکی برای اینکه علوم و دیگری برای
اینکه غیر - علوم را دریابد؛ هر دو در کنار هم، بدون پریشانی، قابل
 جدا شدن و موازن‌پذیر باشند؛ این یکی از اولویت‌ها و
خواسته‌های سلامتی است. غیر از آن باید در یکی از حوزه‌ها منبع
قدرت و در دیگری تنظیم‌کننده‌ای تعییه شده باشد که با توهمنات
و یک‌سونگری‌ها و غرض‌ورزی‌ها داغ شود و با کمک علوم
معرفتی تتابع شوم و خطرناک چنان داغ شدنی پیشاپیش از میان
برود. اگر این خواست فرهنگی والاتر کفايت نکند، بدین ترتیب در
مورد سیر بعدی تکامل انسانی می‌توان تقریباً با اطمینان چنین
پیش‌گویی کرد: هرچه لذت کم دوام به آدمیان عطا شود، علاقه به
امرِ واقع احقيقت ابیستر از میان می‌رود: توهمن، خطأ و تخیلات
گام به گام می‌ستیزند تا بسته‌پیشین را بیابند. همان بسته‌ی که
ادعا کردیم بر آن نشوونما کرده‌اند. زیرا این سه، پیوند تنگاتنگی
با لذت دارند. ویرانه علوم و به‌واپس فروافتادن در بربریت نتیجه

اخلاق و أمر اخلاقی

جبر زائیده اخلاقیت است، حتی خود اخلاقیت هم اجباری دیرپاست که آدمی برای پرهیز از اکراه و بی علاقگی به آن تن در می دهد، بعدها اخلاق، رسم و سنت می شود و بعدتر از آن، اطاعت و در تهایت چیزی همسان غریزه: آنگاه مثل هر چیزی که دیری به آن خوکرده‌ایم و أمری طبیعی است بالذات و علاقه پیوند تنگاتنگ می‌یابد – و آن‌گاه فضیلت نام می‌گیرد.

ارزش خرد کردن ادیگری. – نه محدودی بلکه چه بسا بیشتر

اگر بدون خودفریبی و توهّم همواره در ستایش عشق کسی دم رَنَد، بدان می‌ماند که قول به تداوم تظاهر به عشق و نمود آن می‌دهد.

عقل و اخلاق. آدم باید حافظة خوبی داشته باشد تا بتواند به همه وعده‌هایی که داده وفادار بماند. آدمی باید نیروی تخیل قوی داشته باشد تا بتواند همدردی ورزد. اخلاق چنین بیوند تنگاتنگی با عقل سليم دارد.

در اخلاق، انسان نه در مقام فرد بلکه در مقام مقسم^۱ (حسابگر / غیرفرد) کنش می‌ورزد.

۱. در اینجا نیچه یا واژه *فرد* [فرد] که در اصل لاتینی آن به معنای وجود واحد و بخش تاپذیر است و *Dividuum* که از فعل بخش کردن، تقسیم کردن و جدا تفکیک کردن است و معنای آن مقسم و محاسب و احیاناً محتسب هم هست، بازی زبانی کرده است. م

آدمها برای اینکه عزت نفس و قابلیت نسبی خود را در هر کاری برای خود حفظاً کنند، از هر حیث نیازمند آنند که همه آشنایان خود را در تصورشان فروشنند و خُرد و حقیر کنند.

انسان می‌تواند در رفتارها و کنش‌هایش به کسی قولی بدهد اما در احساس‌ها و دریافت‌هایش نه؛ زیرا موارد اخیر غیرارادی و ناخواسته‌اند. کسی که به کسی قول می‌دهد، همواره او را دوست خواهد داشت یا همیشه از او متنفر خواهد بود یا در همه حال به اوی وفادار می‌ماند، قول چیزی را می‌دهد که در توان اش نیست؛ ا... ا قول اینکه همیشه کسی را دوست بداریم در اصل به این معناست: تا زمانی که دوست می‌دارم، رفتارها و کنش‌های عاشقانه‌ام را به تو ابراز می‌کنم. اگر زمانی که دیگر دوست نداشته باشم، تو مدام بخواهی همین رفتارها – گواینکه از سر انگیزه‌هایی دیگر باشند – از من سرزند، چنان است که بخواهی تظاهر و نمود عشق در ذهن همنوعانست پابرجا بماند، تا عشق همچنان دست نخورده و سر به مهر باشد. – در چنین حالی آدمی

محتوای وجدان. محتوای وجدانمان همه آن چیزهایی است که در سالهای کودکی بی‌هیچ دلیلی افرادی که بزرگ‌شان می‌داشتمیم یا از آنها می‌ترسیدیم، مرتب‌آزمای خواسته‌اند.

پس هرگونه احساس اجبار و ناگزیری به انجام کاری، برآمده از همین وجدان است (من مجبورم |باید| این کار را بکنم، یا نکنم) همان احساسی که نمی‌پرسد: چرا مجبورم من؟ در همه مواردی که امری بدون زیرا و «چرا» انجام می‌شود، آدمی بدون وجدان کنش می‌ورزد و رفتار می‌کند؛ از این رو البته نه لزوماً علیه وجدان. — یمان به هیبت‌ها، اقتدارها و مرجعیت‌ها سرچشمه وجدان است: این وجدان صد البته که آوای خداوند در سینه آدمی نیست، بلکه آوای برخی انسانها در برخی انسانهای دیگر است.

۱۱

سرشتها و عادات بد

ماده سگ نفسانیست چه نیک می‌داند گدایی کردن پاره‌ای از جان را، اگر تکه‌ای گوشت از اوی دریغ بداریم.

آنکه بعد از دو روز سخت روزه‌داری جرعه‌ای شامپاین بنوشید، همان چیزی را درمی‌یابد که بسیار به لذت تزدیک است. نگاه انسانی که هفته‌ها در غاری تاریک بسر برده به طبیعت گونه‌ای سرمستی چشم است. و کسی که پس از سالها به موسیقی آلمانی گوش سپارد، چنین حالی دارد! فقط گوش‌نشینان می‌دانند که هوس‌ها چه‌اند!

کر خت و نیم کور در آفتاب غنوده‌اند؛ اما به محض خوردن تیپایی غریبه، یا هر چیز غیرمنتظره دیگر از جا برمی‌جهند تا گاز بگیرند؛ آنان از هر که از سگدانی‌هاشان گریخته باشد، انتقام می‌گیرند.

وصلت عاشقانه، ازدواج‌هایی که با عشق سرگرفته‌اند (به اصطلاح ازدواج‌های عاشقانه) پدرشان خطاست و مادرشان ضرورت و نیاز.

بیم آن دارم که حیوانات، ما آدمیان را به عنوان موجوداتی همسان خود بسینگرند که به شیوه‌ای سخت خطرناک عقل سلیم حیوانی‌شان را پاک از دست داده‌اند.

شاعر اندیشه‌هایش را شکوهمندانه بر گردونه ضرباهنگ (ریتم) به دور دست می‌بزد، معمولاً از آن رو که این اندیشه‌ها نمی‌توانند پیاده بروند.

خوش نداریم هیچ چیز دیگری را با کمال میل به دیگران بگوییم، جز آنچه بر آن مهر و موم رازداری با هر آنچه ذیل آن است نهاده باشند.

خطای زنان اشراف‌منش. — زنان اشراف‌منش و موقد وقتی امکان آن پیش نیاید که در بزمی از ایشان چیزی بگویند، فکر می‌کنند یک جای کار لنگ می‌زنند.

معمولًا هر مادر در پرسش بیشتر از خود پسر، خود را دوست می‌دارد.

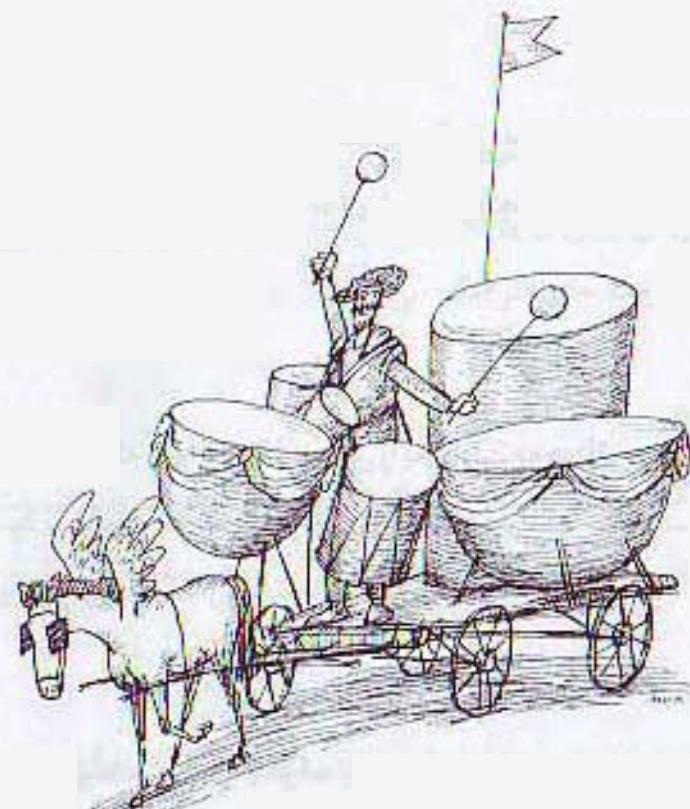
زنجبیریان دربند. زنهار از جانهایی که به زنجبیرند! مثلاً از زنان زرنگی که سرتوشتشان آنان را در فضایی دم گرفته و حقیر دربند کرده و زنانی که در آن جا پیر می‌شوند. در واقع آنان به ظاهر

بدترین خوانندگان آنها بی هستند که همانند سربازان چپاولگر
رفتار می کنند؛ پاره هایی از کتابها را که می توانند از آن استفاده
کنند درمی آورند، باقی را کشید، به گند می کشند، مغشوش
می سازند و به تمام آن بدوبیراه می گویند.

مادر بی بند و باری، شادمانی نیست بلکه ناشاد بودن است.

مسافرِ تفتی. آنان مثل حیوانات از کوه بالا می روند، ابلهوار و
عرق ریزان؛ انگار فراموش کرده بودند به آنان بگویند که بین راه
هم مناظر و چشم اندازهای زیبایی هست.

اگر فضیلت، خفته باشد، سرحال تر و قبراق تر بیدار خواهد شد.



بس بسیار و بس اندک. اکنون همه مردم بس بسیار عمر می‌کنند و بس اندک می‌اندیشند. همزمان سیری تا پذیرند و قولنج دارند، از این رو هرچه بیشتر می‌خورند، لاغرتر و نزارتر می‌شوند. — اکنون کسی که می‌گوید «من هیچ چیزی را به تجربه نزیسته‌ام» خود ابله‌ی بیش نیست.

۱۲

در بابِ دوستی، عشق،
پول و مرگ

دوستی و زناشویی. بهترین دوست احتمالاً بهترین همسر را می‌یابد، زیرا زناشویی موفق بر استعدادِ دوستی دو طرف استوار است.

دو دوست. آنان دو دوست بودند، اما حالا دیگر از دوستی دست شسته‌اند و همزمان از هر دو طرف میانه‌شان را به هم زده‌اند: یکی از آنان از آن رو که می‌پنداشت خود را زیادی دست‌کم

چه بسا هم دیگر را باز هم بینیم، اما دیگر هم دیگر را نشناشیم:
دریاها و آفتاب‌های مختلف دگرگونمان کرده‌اند!

هنوز که هنوز است علیه عشق در بیشتر موارد همان داروی تند و
اساسی قدیمی کارساز است: بی‌اعتنایی (پاذ عشق).

عشق دو جنس همواره در شوق مفرط به تملک به روشن ترین
وجه خود را آشکار می‌کند: عاشق می‌خواهد تنها مالک
بی‌قید و شرط شخصی باشد که مهر وافر به او دارد. او به همان
سان می‌خواهد سیطره بی‌چون و چرایی بر جان و تن اش داشته
باشد. او می‌خواهد معشوق فقط خودش را دوست بدارد و به عنوان
والاترین و دوست داشتنی‌ترین چیز در روح دیگری مأواً گزیند و
برآن فرمان براند.

می‌گرفته و قدرش را نمی‌دانسته، دیگری از آن روکه گمان
می‌کرد خود را خیلی خوب می‌شناخته. و در آن حال، هر دو خود را
گول زده بودند! زیرا هر کدام از آنها به اندازه کافی خود را
نمی‌شناخت.

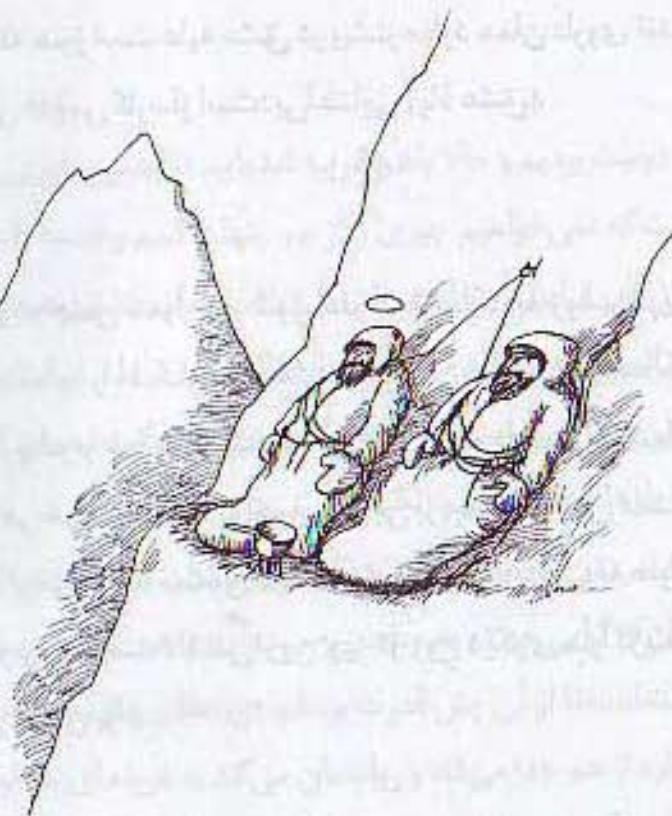
ما دوست بودیم و حالا باهم غریبه شده‌ایم. اما همین طوری عالی
است که نمی‌خواهیم چیزی را از هم پنهان کنیم و قضیه را مبهم
سازیم، و از این بابت از هم شرمنده باشیم. ما دوکشی هستیم که
هر کس مقصد و راه خودش را دارد؛ البته می‌توانیم از کنار هم
بگذریم به هم بررسیم و با هم دیگر سوری برپا کنیم، همان کاری
که بارها کرده‌ایم، – و آنگاه کشته‌های قشنگ‌مان با چنان
آرامشی در یک بندرگاه پهلو بگیرند و بر کران یک آفتاب بلمند،
چنان که گویی هر دو به مقصد رسیده‌اند و هر دو یک مقصد
داشته‌اند. اما از آن پس قدرت و دشواری عظیم وظیفه‌مان ما را
دوباره از هم جدا می‌کند و روانه‌مان می‌کند به دریاها متفاوت و
خطوط آفتابی مختلف و چه بسا دیگر هرگز هم دیگر را نبینیم، –

ساعاتی چند کوهنوردی از یک رذل و یک قدیس دو مخلوق
 تقریباً یکسان می‌سازد. خستگی، کوتاهترین راه معطوف به
 برابری و برادری است.

قاعده‌تاً نباید بگذارند کسی در حالت عاشقی تصمیمی مهم در
 مورد زندگی اش بگیرد.

وقتی شیدایی سپری می‌شود، اشتیاقی تیره و تار به خود از خویش
 برجا می‌گذارد و هنگام از میان رفتن نیز نگاهی اغواگرانه به قفا
 می‌افکند.

گوایش به تجملات تا ژرفای آدمی ریشه می‌داشد و آشکار
 می‌کند که امر زائد و افراطی آبی است که روحش ترجیح می‌دهد
 بیش از همه در آن شناکند.



گفتن به هم دارند. وقت تنگ است و اقیانوس و سکوت غربت‌زا
بی‌صبرانه پس پشت همه این صداحاست – چه آزمند و چه
طمئن است به طعمه‌هایش! و همه، همگی باور دارند که تاکنون
هیچ زمان نبوده و اگر بوده اندک بوده، آینده نزدیک اکنون همه
چیز است: واز این رواین شتاب، این فریاد و غوغای، این همهمه
کرکننده و سودخواهی وافر برای خود هست! هر کس می‌خواهد در
این آینده نخستین کس باشد –، اما مرگ و سکوت مردگان یگانه
اطمینان است و تقدیر مشترک این آینده برای همگان! چه
شگفت است که همین یگانه ایمنی و اشتراک، تقریباً گویی هیچ
آگاهی از آدمیان ندارد و جایی در دوردست‌ترین مکان ممکن
قرار دارد، تا بتواند خود را برادر مرگ حس کند! چه مایه احسان
خوب‌بختی می‌کنم از این که می‌بینم آدمیان نمی‌خواهند لحظه‌ای
اندیشه مرگ را بیان‌دیشند! سخت مایلیم کاری کنم تا برای شان
اندیشه به زندگی را صد برابر اندیشیدنی تر کنم.

ابزارهای ولع قدرت دگرگون شده‌اند، اما آتش‌شکان اش هنوز که
هنوز است تافته و گذازان است. بی‌تابی و عشق افراطی، قربانیان
خودشان را می‌خواهند: و آنچه را پیش از این «به خاطر خدا»
انجام می‌دادند، اکنون به خاطر پول انجام می‌دهند. یعنی به خاطر
آن چیزی که اکنون بالاترین احساس قدرت و وجودان تیک
ارزانی مان می‌دارد.

اندیشه به مرگ. تا در میان این کلافِ سردرگم گذرگاه تنگ، در
احتیاجات و در دل صداحاً زندگی می‌کنم، احساس سعادتی
مالیخولایی به من دست می‌دهد. چه بسیار لذت بردن،
بی‌صبری، آزمندی، چه بسیار عطش زندگی و مستی زندگانی هر
لحظه و هر روزه که در آنجا هست! و نیز برای همه این
هیاهوگران، زندگان و تشنگان زندگی به زودی همه چیز آرام
خواهد شد! چگونه پشت سر هر کس، سایه‌اش، آن یگانه همراه
تاریکش ایستاده است! درست همانند آخرین لحظات پیش از
حرکت کشتی مهاجران: مردم بیش از هر زمانی حرفاها برای